

با تأسفی عمیق باید بگویم که از بد روزگار، چنان که همکاران و دوستان مشترک ما می دانند، زمانی میان من و آن زنده نام، پس از آن که چند سالی دوستی و پیوستگی و همکاری نزدیک داشتیم، به موجباتی که اکنون غبار زمان گرد فراموشی بر تأثرات ناشی از آن بیخته است، نقاری روی داد، و پس از مدتی که سالک یک طریق بودیم راه ما جدایی گرفت و در میانه سردی افتاد؛ اما آخر از میان برخاست و اکنون کسه بدان می اندیشم از خاطره آن جز سایه اندوهی در ضمیرم نمانده است. اما آن ماجرا هرگز موجب نشد که ارزش خدمات گرانبهای خانلری و مقام والای ادبی و صفات برجسته و مطلوب او در دیده من کمترین زیانی ببیند.

خانلری نیز شاید مانند برخی از اسلاف نامدارش از فروغی گرفته تا عباس اقبال آشتیانی با نومییدی و تأسفی از آنچه شاهد آن بود درگذشت. در طی صد سال گذشته دانشمندان روشن بین ایران پیوسته هشدار داده و ما را به آزر و اعتدال و مجاهدت و وفاداری به سنتهای خوب این بوم و بر ترغیب کرده اند. اما طبیعت، بی اعتنا به این هشدارها، راه خود را می پوید و اجتماع سیر محتوم خود را دنبال می کند. اگر بشر، چنان که مصلحان امید بسته اند آزادی عملش عمقی داشت و خیر و خرد رهنمون کردارش بود، شاید امثال خانلری با خاطر خوشتری از این خاکدان در می گذشتند. با اینهمه جای شادی و سپاس است که در میان اینهمه عبث و ناروا و فساد و تباهی، در هر زمان کسانی هستند که مشعل آرزوهای شیرین ما را فروزان نگاه می دارند و نهال امیدهای ما را سرسبز می خواهند. اگر این گونه مشعلداران نبودند ازدحام جانفرسای خودپرستان و سودجویان و ریاکاران دلها را در بیابان تار زندگی سیاه می داشت.

در این صحرای تیره زندگی، خانلری شمع فروزنده و درخشان بود که پرتوش بر حیات ادبی و هنری ما نور امید می پاشید. با درگذشت وی سخن سالار ایران لب فرو بست و گنجینه گرانبهایی از ذوق و دانش و اندیشه در خاک رفت. یادش به خیر و نامش زنده و جاوید باد.

احسان یارشاطر

## از دیروز- بی امروز- تا فردا

تحلیل اندیشه‌ای مشترک در آثار  
«صادق هدایت» و «مهدي اخوان»

شاعران و نویسندگان ایران (و شاید هم هنرمندان جهان) در مواجهه با عنصر «زمان» از سه دسته اصلی بیرون نیستند: نخست، آنان که زمان «حال» یعنی روزگار خود را ادراک و بیان می‌کنند، دوم، آنان که زمانی غیر از زمان «حال» یعنی گذشته و آینده را بازمی‌آفرینند، و سوم، آنان که به هیچ یک از زمانها تعلق ندارند، یعنی: راه بی‌زمانی را می‌پویند. برای مثال می‌گویم که از شش تن شاعری که قله‌های فرهنگ و سخن

• مجلس شعرخوانی ایرانیان در گردهمایی سالانه MESA «اتجمن مطالعات خاورمیانه امریکای شمالی»، در شامگاه یکشنبه ۳۰ آبان‌ماه ۱۳۶۹ (۱۱ نوامبر ۱۹۹۰) به یادبود سخنور فقید: «مهدي اخوان ثالث» در شهر سن‌آنتونیو (تکراس) تشکیل یافت. پیش از برگزاری این مجلس، از آقای «نادر نادرپور» خواسته شده بود که درباره دوست از دست رفته اش سخن گوید، و آنچه در این جا می‌خوانید، متن گفتار اوست.

این جلسه که بکوشش آقای حمید دباشی ترتیب داده شده بود، با سخنان آقای احسان یارشاطر درباره اختصاص شب شعر امسال به زنده‌یاد اخوان ثالث آغاز شد. سپس آقای نادرپور سخن گفت و یکی از اشعار اخوان را بنام «آواز چگور» خواند. آن‌گاه نوبت به خانم سیمین بهبانی رسید، وی شعری را که در رثای اخوان سروده بود، قرائت کرد. بعد آقای جلال متینی قطعه شعری را که اخوان ثالث در چند سال پیش خطاب به پرویز ناتل خانلری سروده بود و نیز پاسخ منظوم خانلری را به وی خواند. سپس آقایان حمید دباشی، محمدرضا قانون‌پور، نوریان، احمد کریمی حکاک، هومن حائری، اردشیر عطایی، و خانم م. رازین هر یک، یکی از اشعار مهدي اخوان ثالث را قرائت کردند. این جلسه پس از نیمه شب پایان رسید.

پارسی بشمار می آیند، سه تن، یعنی ختّام و نظامی و مولوی - هر یک به شیوه خود - آثاری بی زمان پدید آورده اند: ختّام از راز ازلی و ابدی آفرینش، نظامی از دنیای بی تاریخ افسانه ها، و مولوی از حیات «جاودان عرفانی» سخن گفته اند.

اما فردوسی، زمان گذشته را بازآفریده و ایران اساطیری و پهلوانی و تاریخی را بازگفته است و سعدی و حافظ، هر یک با اسلوبی متفاوت، راهی از زمان حال (یا روزگار خویش) به همه روزگاران (یعنی: بی زمانی) گشوده اند.

همین جا باید گفت که در میان قلمزنان دیروز و امروز ایران، کسانی که صرفاً در گذشته زیسته باشند، کم نیستند اما از آنان که آینده را در آینه جادویی آثار خویش به ما نشان توانند داد، تقریباً خبری نیست و حال آن که در میان مغرب زمینیان، کسانی مانند ژول ورن فرانسوی و هاگسلی و ولز انگلیسی که پیشگویان آینده ای روشن یا تاریک بوده اند، بسیارند.

در این تعریفها سخن بر سر این نیست که نویسنده یا شاعری در آثار خود مثلاً به هیچ وجه از حال سخن نگوید و فقط از «گذشته یا آینده» دم زند، یا برعکس، زمان «حال» را بازنماید و مطلقاً از «گذشته و آینده» یاد نکند. بلکه «گذشته پرستی»، «اکنون پسندی» و «آینده گرایی» شاعر یا نویسنده بدین معنی است که برای توجیه این یک، آن دیگری را محکوم کند. قلمزنان ایرانی، از میان این گرایشها، بازگشت به «گذشته» را بیشتر دوست می دارند و برای رسیدن به این مقصود، از محکومیت «زمان حال»، سگوی پریشی بسوی «روزگاران گذشته» می سازند و انگیزه این گرایش، میهن دوستی افراطی ایشان است. صادق هدایت نمونه گویای این معنی و پیشاهنگ قلمزنان «گذشته پرست» ایران امروز است و از این رو، من نخست، از او یاد می کنم. گرچه بسیاری از داستانهای کوتاه و (حتی نوشته بلندش حاجی آقا) از زمان حال یا روزگار خود او مایه گرفته، اما هر یک بمثابة سندی است که «دوران حاضر» را بقصد توجیه و ترجیح «دوران گذشته» محکوم می کند. به عبارت ساده تر، هر چند که هدایت در ایران اخیر زیسته، به هیچ روی دل بدان نسپرده و آرزوی بازگشت به ایران باستان را در دل داشته است.

این که تاریخ، شکست قطعی ایرانیان را از اعراب مسلمان در کدام نقطه ذکر کرده، برای هدایت اهمیت نداشته، بلکه او در جستجوی «خط فاصلی» بوده است که ایران پیش از اسلام را از ایران بعد از اسلام جدا کند و به همین سبب می توان گفت که از دیدگاه هدایت «نهر سورن»، تاریخ ایران را به دو بخش کرده و بر دو ساحل خود

نشانده است. و این همان نهری ست که در نمایشنامه پروین دختر ساسان، نسیب‌ردی سرنوشت‌ساز در کنار آن و نزدیک شهر قدیم «ری» روی داده و تازیان را بر ایرانیان پیروز گردانیده است و نیز همان نهری ست که نویسنده و دختر اثری داستان بوف کور، در زمان کودکی، بر ساحل آن «سرامک بازی» کرده‌اند. و همین دختر است که بمحض قدم نهادن بر کرانه این سوی «نهر سورن» (یعنی در ایران بعد از اسلام)، به «لگاتسه» بدل شده است.<sup>۱</sup> بدین‌گونه می‌بینیم که هدایت نه تنها در قصه‌های تاریخی و تخیلی‌اش آشکارا از ایران باستان دفاع می‌کند، بلکه در داستانهای واقع‌گرایانه‌اش نیز - که از روزگار او و ایران معاصر الهام گرفته‌اند - دلائل و شواهدی به زبان اوضاع حاضر در ایران کنونی و به سود دیار و روزگار کهن عرضه می‌دارد، و سبب برتری نهادن زمان «گذشته» را بر زمان «حال»، در ضمن توجیه انتساب نوروژنامه به خیتام چنین بیان می‌کند: «...خیلی طبیعی ست که روح سرکش و بیزار خیتام، آمیخته با زیباییها و ظرافتها که از اعتقادات خشن زمان خودش سرخورده، در خرافات عامیانه، یک سرچشمه تفریح و تنوع برای خودش پیدا بکند. سرتاسر کتاب، میل ایرانی ساسانی، ذوق هنری عالی، ظرافت‌پرستی و حس تجمل مانوی را به یاد می‌آورد. نگارنده، پرستش زیبایی را پیشه خود نموده، همین زیبایی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیداست. خیتام شاعر، عالم و فیلسوف، خودش را یک بار دیگر در این کتاب معرفی می‌کند. خیتام، نماینده ذوق هخفه‌شده، روح شکنجه‌دیده و ترجمان ناله‌ها و شورش یک ایران بزرگ، با شکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زخم‌تسبی و استیلای عرب کم‌کم مسموم و ویران می‌شده...»<sup>۲</sup>

چنان که می‌بینیم، تکلیف هدایت روشن است: اولاً «زمان حال» و «ایران کنونی» را از آن رو خوار می‌شمارد که تأثیر آیین و اندیشه عرب را در آن هر دو می‌بیند و برای گریز از این خواری و شرمساری رو به گذشته می‌نهد و ایران باستان را - که به گمان او جایگاه همه نیکیها و بزرگیها بوده است - در خیال و آثار خود باز می‌آفریند و از آن، آرمانشهری می‌سازد که بر «مدینه فاضله افلاطون» برتری دارد. اما از صادق هدایت و آثارش بدان سبب سخن گفتم که نه تنها نمونه‌ای از قلمزنان گذشته‌پرست ایران معاصر را یاد کرده باشم بلکه به شباهتها و تفاوتهایی نیز که میان او و اخوان است اشاره کنم و از این طریق، درباره شاعری که مجلس امشب به یاد او تشکیل یافته است، سخن گویم.

اخوان نیز از آغاز جوانی، مانند اغلب همسالان خویش، در شمار قلمزنانی بوده است که «زمان حال» (یعنی روزگار خود) را دوست نمی‌داشتند و می‌کوشیدند تا دگرگونش کنند. برای ایجاد این دگرگونی، اخوان، بسیار جدی‌تر و کوشاتر از هدایت به جنبش

چپ پیوست. اما اگر وقایع سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ آذربایجان، پیوند هدایت را از جنبش چپ سست کرد، واقعه ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ و پی آمدهای آن، اعتقاد اخوان را از آرمانهای همان نهضت بازگرفت و بسوی اندیشه‌ای که بر هدایت از دیرباز فرمان می‌راند، رهنمون شد. چنان که قبلاً گفتم، این اندیشه به بازآفرینی بی‌عیب و نقص ایران باستان می‌انجامید و در خیال سرسپردگانش، «مدینه فاضله» ای پدید می‌آورد که واقعتهای دل‌آزار جهان معاصر و ایران کنونی را کم‌رنگ جلوه می‌داد و به ضمیر ناآرام آنان، حالت «تخدير» می‌بخشید.

بر اثر جاذبه این اندیشه بود که اخوان، فریفته آثار هدایت شد و شعری هم به نام «روی جاده نمناک» به یاد او سرود.

اما تفاوتی که در کار بازآفریدن ایران باستان (یا «آرمانشهر»)، میان این دو تن دیده می‌شد این بود که اخوان برخلاف هدایت، عقاید سیاسی دوران نوجوانی خود را در لباسی دیگر به این سرزمین آرمانی آورد، یعنی: تفکر مارکستی را به آیین مزدکی مبدل کرد و آیین مزدکی را با دین زرتشتی آشتی داد و از تلفیق آنها، نظام «مزدشتی» را در مؤخره کتاب از این اوستا مدون ساخت. با چنین تمهیدی بود که اخوان، نه تنها بار شکست آرمانهای سیاسی خود را تحمل کرد، بلکه به پیروزی دوگانه‌ای نیز دست یافت: اولاً، بجای تغییر عقیده اجتماعی، همان را در «آرمانشهر» خود بازسازی کرد و ثانیاً برای بیان و ابلاغش، زبانی شکوهمند از واژه‌های پیشین و امروزین پدید آورد که ویژه او بود. این دوران که مجموعه‌های آخر شاهنامه و از این اوستا را هر بر می‌گرفت، درخشانترین دوره شاعری اخوان بود و به همین سبب، او را به اوج توفیق و شهرت رسانید و این توفیق و شهرت، همچون سایه‌ای پاب‌پای اخوان تا آستانه انقلاب ۱۳۵۷ راه پیمود. اخوان توقع داشت که این انقلاب، «آرمانشهر» او را پسندد و نظام مزدشتی آن را بستاند. و این توقع چنان بود که حتی شعارهای کم و بیش مذهبی اوائل انقلاب نیز چیزی از شدتش نمی‌کاست و شاید هم موجبش، همان «رگ خواب مؤمنانه» ای بود که در ته قلب اخوان جای داشت و بنا به روایت خودش، پس از مدت‌ها تردید، نام تلسفیتی «مزدک علی» را بر فرزند او تحمیل کرده بود.

اما بزودی شعارهای تند مذهبی و سپس حکومت تمام عیار اسلامی، اکثر مظاهر نخستین هجوم تازیان را در ایران تجدید و تکرار کرد و امید اخوان را به نومییدی مبدل ساخت و بیت طنزآمیزی را که همان روزها سروده بود، ورد زبان او گردانید:

طبع ما را کور کرد این انقلاب پاک، ما را بور کرد این انقلاب

و حاصل این سیرنومیدانه، چکامه معروف «نه شرقی، نه غربی، نه تازی شدن» بود که خامنه‌ای را در یکی از خطابه‌هایش به ایراد کنایات قهرآمیز بر ضد اخوان برانگیخت و بعنوان واکنش نیز، مصاحبه و عکس شاعر را در زیر تصویر خمینی ایسباب کرد و این، یکی دیگر از تفاوت‌های اساسی میان اخوان و نویسنده بوف کور بود که آن «رگ خواب مؤمنانه» را در ته قلب خود نداشت.

باری، شکست اخیر، اخوان را از «آرمانشهر» خود (که همان ایران باستانی مزدشتی بود)، یکباره بیرون راند و به سرزمین طنز و بی‌اعتقادی کشانید و از طبع او اشعاری برآورد که به رغم فروتر بودن از سروده‌های پیشینش، دهان به دهان گشتند و او را در یکی از آخرین مصاحبه‌هایش به چنین اعترافی واداشتند که:

«... من اخیراً روایت‌های شفاهی هم دارم. اغلب می‌گویم ولی نمی‌نویسم. به حافظه‌های خوب می‌سپارم. شعرهای کوتاه و ساده همه کس فهم، و دیگران گاهی [آنها] را می‌نویسند...»

برخی از ناقدان، اخوان را شاعر شکست نامیده‌اند، اما شاید درست‌تر باشد که نسل شاعرانِ هم‌سن او را میراث‌خوار شکستی سه‌گانه بدانیم که بترتیب تاریخ: در سوم شهریور ماه ۱۳۲۰، در ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲، و در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ بوقوع پیوست. اگر نفس جنگیدن (صرف نظر از غالب یا مغلوب شدن) افتخاری بشمار آید، این نسل را از آن افتخار، بهره‌ای کافی ست و طبعاً اعتبار شاعری مانند اخوان نیز، در افتخار نسلش نهفته است و این اعتبار شاعرانه، هر روز رو به فزونی می‌رود، و به همین سبب (و بی‌گمان، به دلایلی دیگر)، اخوان یکی از مهمترین شاعران امروز ایران بشمار می‌آید. روانش شاد باد

شعر «آواز چگور»، با سخنان من درباره پیوندهای فکری هدایت و اخوان ارتباط مستقیم دارد و این ارتباط، از یک سو، در «شان نزول» همین شعر که به قلم خود شاعر برای مجموعه بهترین امید نوشته شده، هویداست و از دیگر سو، در داستانی که خود من به سال ۱۳۲۹ خورشیدی، هنگام اقامت هدایت در فرانسه، از زبان دکتر تقی تفضلی<sup>۲</sup> شنیده‌ام و آن، این است که هدایت، شبی در یکی از خیابانهای پاریس با دکتر تفضلی روبرو شده و برای شنیدن موسیقی به خانه او رفته، و دکتر تفضلی که از بی‌مهری هدایت نسبت به موسیقی اصیل ایرانی و دل‌بستگی او به موسیقی کلاسیک غربی آگاه بوده، کوشیده است تا قطعه دلخواه نویسنده را بداند و به گوش وی برساند. اما هدایت از دکتر

تفضلی خواسته است که سه تار خود را برگردد و یکی از دستگاههای موسیقی ایرانی را با پنجه شیرین خویش بنوازد، و هنگامی که دکتر تفضلی از این درخواست او به حیرت افتاده، هدایت برایش توضیح داده است که احتراز وی از شنیدن موسیقی اصیل ایرانی، زادهٔ نفرت نیست بلکه معلول ترسیدن از تأثیر شگرف و دردآلودی است که این موسیقی، همیشه در او داشته و «چنگ در جگرش افکنده است».

## آواز چگور

طنینش چنان می نماید زدور  
که از پهنهٔ دشت، بانگ چگور  
(بهار)

وقتی که شب هنگام گامی چند دور از من  
— نزدیک دیواری که بر آن تکیه می زد بیشتر شبها —  
با خاطر خود می نشست و ساز می زد مرد،  
و موجهای زیر و اوج نغمه های او  
چون مثنی افسون در فضای شب رها می شد،  
من خوب می دیدم گروهی خسته از ارواح تبعیدی  
در تیرگی، آرام از سویی به سویی راه می رفتند.  
احوالشان از خستگی می گفت، اما هیچ یک چیزی نمی گفتند،  
خاموش و غمگین، کوچ می کردند،  
اقتان و خیزان، بیشتر با پشتهای خم،  
فرسوده زیر پشتهاره ئی سرنوشتی شوم و بی حاصل،  
چون قوم مبعوثی برای رنج و تبعید و اسارت،  
این ودیعه های خلقت را  
همراه می بُردند.

من خوب می دیدم که بی شک از چگور او  
می آمد آن اشباح رنجور و سیه بیرون،  
وز زیر انگشتان چالاک و صبور او،

بس کن خدا را، ای چگوری، بس

ساز تو وحشتناک و غمگین است  
 هر پنجه کان جا می خُرامانی  
 بر پرده‌های آشنا با درد  
 گویی که چنگم در جگر می افکنی، این است  
 که م‌تاب و آرام شنیدن نیست،  
 این است.

در این چگور پیر تو، ای مرد، پنهان کیست؟  
 روح کدامین شور بختِ دردمند آیا  
 در آن حصار تنگ، زندانیست؟  
 با من بگو، ای بینوای دوره گرد، آخر  
 با ساز پیرت این چه آواز، این چه آیین است؟  
 گوید چگوری: «این نه آواز است، نفرین است.  
 آواره‌ای، آواز او چون نوحه یا چون ناله‌ای از گور،  
 گوری از این عهد سیه دل دور،  
 این جاست.

تو چون شناسی، این  
 روح سیه پوش قبیله‌ی ماست،  
 از قتل عام هولناکِ قرن‌ها جسته،  
 آزرده و خسته،  
 دیری ست در این کنج حسرت مأمنی جسته.  
 گاهی که بیند زخمه‌ای دمساز و باشد پنجه‌ای همدرد  
 خواند رثای عهد و آیین عزیزش را  
 غمگین و آهسته».

اینک چگوری لحظه‌ای خاموش می ماند  
 وان گاه، می خواند:  
 «شوتا به شو گیر، ای خدا بر کوهسارون»  
 «می باره بارون، ای خدا، می باره بارون»  
 «از خان خانان، ای خدا، سردار بجنورد»



از دیروز- بی امروز- تا فردا

«من شیکوه دارم، ای خدا، دل زار و زارون»

«آتش گرفتم، ای خدا، آتش گرفتم»

«شش تا جوونم، ای خدا، شد تیر بارون»

«ابر بهارون، ای خدا، بر کو نیاره»

«بر من بیاره، ای خدا، دل لاله زارون»

بس کن خدا را، بیخودم کردی  
من در چگور تو صدای گریه خود را شنیدم باز،  
من می شناسم، این صدای گریه من بود.

بی اعتنا با من

مرد چگوری همچنان سرگرم با کارش

وان کاروان سایه و اشباح

در راه و رفتارش.

### توضیحات:

- ۱ - تحلیل دقیق این دگرگونی را در پژوهش روشن بینانه «فرزانه میلانی» می توان خواند: (ایران نامه، شماره اول، سال پنجم، پائیز ۱۳۶۵، صفحات ۸۱-۹۷).
- ۲ - مقدمه ترانه های خیام، چاپ چهارم، ۱۳۴۲، انتشارات امیرکبیر، صفحه ۶۳. (تأکید از نویسنده مقاله است).
- ۳ - برادر میانین جهانگیر تفضلی (مدیر سابق جریده ایران ما و وزیر پیشین اطلاعات) و شادروان محمود تفضلی (روزنامه نگار و مترجم معروف).